

دیپلماسی گسترش و گفتگو؛

پژوهشی در تکاپوهای سیاسی اسماعیلیان الموت

۶۵۳-۶۱۸/۱۲۵۵-۱۲۲۱^۱

مهدی فرهانی منفرد
استادیار دانشگاه الزهرا

چکیده

در این مقاله، تکاپوهای سیاسی اسماعیلیان الموت در فاصله سال‌های ۶۱۸ تا ۶۵۳ بررسی شده است. در این دوران، با هجوم مغولان و فروپاشی حکومت خوارزمشاهی، ایران دچار خلأی قدرت سیاسی شد. پرسش اصلی این مقاله این است که در این شرایط سیاسی جدید، اسماعیلیان الموت چگونه عمل کردند و از چه ابزاری برای افزایش نفوذ و گسترش قلمروی خود سود بردند. پاسخ این است که اسماعیلیان با استفاده توأمان از دو ابزار دیپلماسی و تکاپوهای نظامی کوشیدند از شرایط جدید بهره‌برداری کنند، بر نفوذ خود بیفزایند و قلمروی خود را گسترش دهند. برای دستیابی به این نتیجه، ضمن اشاره‌ای به شخصیت و دوران حکومت علاءالدین محمد سوم، روابط سیاسی اسماعیلیان نزاری با خوارزمشاهیان، خلافت عباسی و مغولان توضیح داده شده است.

۱. طرح مسئله

هجوم مغولان به سرزمین‌های اسلامی، نتایج سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی گسترده‌ای در پی داشت. در نخستین مرحله هجوم که در سال ۱۲۱۹/۶۱۶ آغاز شد، درگستره فلات ایران، حکومت خوارزمشاهی در معرض تهدیدی اساسی قرار گرفت و در تداوم همین یورش‌ها، یکسره از میان رفت.

۱. در این پژوهش، تاریخ‌های سمت راست ممیز، هجری قمری و سمت چپ آن میلادی است.

قدرت سیاسی دیگری نیز در معرض این یورش و نتایج ویرانگر آن قرار داشت؛ اما با درپیش گرفتن سیاستی آشتی جویانه، از آسیب این یورش‌ها درامان ماند. اسماعیلیان ایران به رهبری جلال‌الدین حسن سوم (حک: ۶۱۸-۱۲۲۱/۶۰۷-۱۲۱۰)، نخستین حکومت مسلمان بودند که پس از عبور مغولان از جیحون، با ارسال سفیر، فرمانبرداری آنان را پذیرفتند. همین اقدام آنان سبب شد که در شرایطی که خراسان و عراق دستخوش یورش‌های ویرانگر و خانمان‌سوز قرار گرفته بود و شدیدترین ضربه‌ها بر پیکر حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن وارد می‌شد، قلاع اسماعیلیه از آسیب درامان بماند و حدود چهار دهه دیگر هم به حیات خود ادامه دهد. در این باره که در این چهار دهه چه بر سر حکومت خوارزمشاهی آمد، عموماً به تفصیل بحث می‌شود؛ همچنین، در این مورد که چگونه علاءالدین محمد خوارزمشاه نتوانست در برابر مهاجمان پایداری کند، داستان گریز شهر به شهر او از برابر مغولان، سرگذشت فرزند و جانشین وی جلال‌الدین محمد خوارزمشاه و تکاپوهای وی برای مبارزه با مغولان و احیای دولت خوارزمشاهی و مصائبی که در این راه بر وی وارد آمد، تصویر روشنی در منابع تاریخی - اعم از موافقان و مخالفان حکومت خوارزمشاهی - وجود دارد. اما درباره اسماعیلیان ایران در این دوران کمتر بحث و بررسی شده و بسیاری از ابعاد زندگی سیاسی آنان در این چهار دهه مبهم مانده است.

این دوران دقیقاً منطبق است با دو سال پایانی حکومت جلال‌الدین حسن سوم و دوران حکومت علاءالدین محمد سوم (حک: ۶۵۳-۶۱۸/۱۲۵۵-۱۲۲۱). اقدام بسیار مهم جلال‌الدین حسن سوم در روی آوردن به اسلام سنی، روابط او را با جامعه مسلمانان اهل سنت و همچنین حکومت‌های سنی و به‌ویژه خلافت عباسی بهبود بخشید. افزون بر این، پذیرش ایلی مغولان، حکومت اسماعیلی را در ورود به شرایط جدید یاری رساند. بررسی روابط سیاسی اسماعیلیان ایران با دیگر حکومت‌های مسلمان در این دوران تاریخی، موضوع اصلی این پژوهش است.

اساسی‌ترین پرسش نوشتار حاضر این است که اسماعیلیان در شرایط سیاسی جدید، برای افزایش نفوذ و قلمروی خود، چه راهبردی درپیش گرفتند و چگونه عمل کردند.

برای بررسی روشمندتر موضوع، در پاسخ به این پرسش، دو فرضیه مطرح شده است:

۱. اسماعیلیان نزاری در شرایط جدید، برای افزایش نفوذ و گسترش قلمروی خود، از طریق اقدامات نظامی تلاش کردند.

۲. اسماعیلیان نزاری در شرایط جدید، برای افزایش نفوذ و گسترش قلمروی خود، از طریق گفت‌وگوی سیاسی تلاش کردند.

۳. اسماعیلیان نزاری در شرایط جدید برای افزایش نفوذ و گسترش قلمروی خود، از دو ابزار اقدامات نظامی و گفت‌وگوی سیاسی به‌صورت توأمان استفاده کردند.

۲. منابع محوری پژوهش

وضعیت اسماعیلیه در ایران در دوران مورد بحث، نقطه کور منابع تاریخی فارسی است. منابع، چه وابسته به خوارزمشاهیان باشند و چه زیر نفوذ مغولان، در یک نقطه مشترک‌اند؛ و آن، رویکرد دشمنانه در برابر اسماعیلیان است. نویسندگان سنی، مسائل را چه از منظر عقیدتی و چه از منظر سیاسی بینند، نتیجه یکی است: آنچه این منابع درباره «ملاحده» می‌نویسند، آشکارا دشمنانه و آمیخته با جعل و تحریف است. آگاهی‌های اندک موجود نیز در تشریح تکاپوهای سیاسی اسماعیلیان خلاصه می‌شود. با این حال، گاهی تفاوت زاویه دید مورخان می‌تواند به دریافت آگاهی‌هایی اندک ولی بسیار مهم منجر شود که نباید از آن چشم پوشید.

چهار منبع اساسی از این دوران در اختیار ما است که در مناطق جغرافیایی مختلف و با چهار دیدگاه سیاسی متفاوت نوشته شده است:

عزالدین بن اثیر، نگارش اثر خود با نام *الکامل فی التاریخ* را در ۱۲۳۱/۶۲۸ به‌پایان رساند. او در زمان نگارش کتاب، در موصل - جایی که پای مغولان بدان

نرسیده بود - زندگی می‌کرد. نگرش او به مغولان، همچون دیگر نویسندگان عرب‌زبان، کاملاً دشمنانه است. اسماعیلیان را هم با همین چشم می‌نگرد. او در سخنان خود درباره آنان می‌کوشد دولت‌های مسلمان همچون عباسیان و خوارزمشاهیان را در برابر اسماعیلیه دارای عظمت و اقتداری خدشه‌ناپذیر نشان دهد و از این منظر آگاهی‌های او با دیگر منابع متفاوت است. برخی از سخنان او درباره روابط میان خوارزمشاهیان و اسماعیلیان در هیچ منبع دیگری ذکر نشده است و به جای خود گفته خواهد شد که با این نگرش وی ارتباطی مستقیم دارد. گذشته از مطالب منحصر به فرد ابن اثیر درباره نزاریان، باید تأکید کرد که در مقام مقایسه ابن اثیر با منابع دیگر، مطالب نسوی درباره نزاریان بسیار کامل‌تر است.

سیرت جلال‌الدین مینگبرنی اثری است که شهاب‌الدین محمد خرنذی زیدری نسوی آن را در ۱۲۴۱/۶۳۹ به زبان عربی (شاید در میافارقین) به رشته نگارش درآورده است. او به عنوان منشی جلال‌الدین محمد خوارزمشاه، در بسیاری از سفرها و جنگ و گریزهای این سلطان همراه او بود. وی اثر ابن اثیر را دیده بود و آن را کامل و جامع می‌دانست؛ با این حال، چون خود شاهد بسیاری از وقایع تاریخی مهم این دوران بود، به عنوان یکی از همراهان و نزدیکان جلال‌الدین آزموده‌هایی داشت که برای انتقال آن به آیندگان، تاریخ جنگ‌های سلطان جلال‌الدین را نوشت. او به عنوان فرستاده سیاسی جلال‌الدین خوارزمشاه به الموت رفت و با علاء‌الدین محمد سوم دیدار و گفت‌وگو کرد. در آگاهی‌های وی، دو ویژگی بارز وجود دارد: نخست اینکه او در مورد جلال‌الدین محمد خوارزمشاه بسیار وفادارانه و جانبدارانه سخن می‌گوید و دیگر اینکه بسیار خودبزرگ‌بینانه است و می‌کوشد خود را محور همه امور نشان دهد. در عین حال، نگرش او درباره نزاریان، به اندازه ابن اثیر دشمنانه نیست. در بررسی روابط دیپلماتیک اسماعیلیان و خوارزمشاهیان، هیچ منبعی به سودمندی و راهگشایی این اثر نیست. نسوی در اثر دیگر خود، *نفثه المصدور* که چهار سال پیش از این اثر نگاشت، هیچ آگاهی ویژه‌ای درباره نزاریان ارائه نکرده است.

تاریخ جهانگشای اثر علاءالدین عطاملک جوینی، در ۱۲۵۹/۶۵۸، زیر تیغ مغولان، نوشته شده است. اگر بتوان دربارهٔ جانبداری از و یا دست‌کم ملاحظه‌کاری جوینی در برابر مغولان تردید کرد، در نگاه دشمنانه‌اش در مورد نزاریان تردیدی وجود ندارد. آنچه جوینی دربارهٔ نزاریان در دوران مورد بحث این نوشتار می‌نویسد، یگانه مأخذ همهٔ کسانی است که بعد از او در این زمینه دست به قلم برده‌اند. کار نویسندگان آثاری چون *جامع‌التواریخ*، *تاریخ و صاف*، *تاریخ گزیده و زبده‌التواریخ*، *تلخیص و دیگرگون‌کردن سبک نوشتاری همان گزارش جوینی است*. در تحلیلی روان‌شناختی شاید بتوان گفت که جوینی همهٔ بغض خود را از سقوط خلافت عباسی که نمی‌خواهد و یا نمی‌تواند آن را گزارش کند و برملا سازد، در دشمنی غضب‌آلود خود با اسماعیلیان بیرون می‌ریزد.

به هر روی، با توجه به بهره‌گیری جوینی از آثار اسماعیلی به‌دست‌آمده از قلاع فتح‌شده، آگاهی‌های تاریخی او در مورد دوران امامت علاءالدین محمد سوم دارای اهمیتی منحصر به‌فرد است.

در همان سالی که جوینی اثر خود را در ایران نوشت، در شبه‌قارهٔ هند قاضی منهج‌السراج جوزجانی در دربار ناصرالدین قباچه - از مملوکان دهلی - کتابی به‌رشتهٔ نگارش درآورد که نام آن را *طبقات ناصری* گذاشت. او در آستانهٔ هجوم مغولان، در خراسان می‌زیست و در پی آن رویداد به هند مهاجرت کرد و به دربار سلاطین غوری آن سامان پیوست. این اثر زاویهٔ دیدی متفاوت از منابع دیگر دارد. جوزجانی نه زیر تیغ مغولان تاریخ خود را نوشته است و نه به خوارزمشاهیان وابستگی خاصی دارد؛ با این حال، چون هر سنی متعصبی، دشمنانه به شیعیان اسماعیلی می‌نگرد. نزدیکی او به مهم‌ترین کانون هجوم‌های نخستین مغولان، یعنی خراسان، و آگاهی او از اوضاع اجتماعی و اقتصادی آن سامان، ارزش و اهمیتی ویژه به اثر او بخشیده است. وی چند بار به سفارت به نزد اسماعیلیان قهستان رفته و از آنجا که این سفرها بیشتر ماهیت اقتصادی داشته است، آگاهی‌هایی که دربارهٔ این سفرها به‌دست می‌دهد، بسیار مهم است. در این اثر، آگاهی‌های بی‌نظیر دیگری دربارهٔ نزاریان وجود دارد که

بیشتر به اسماعیلیان قهستان و همچنین مسائل اقتصادی و اجتماعی مربوط می‌شود؛ که به‌طور طبیعی، به چنین آگاهی‌هایی در این پژوهش توجه نشده است.

این چهار زاویه دید یکدیگر را کامل می‌کنند؛ و اگرچه تصویر کاملی از روزگار مورد بحث به دست نمی‌دهند، از خلال آنها می‌توان به آگاهی‌های سیاسی ارزشمندی دست یافت. از میان این منابع، چهارمین اثر، کمتر مورد استفاده قرار گرفته است. در منابع تاریخی دیگر، نکات سودمندی هست که می‌تواند به کامل‌تر شدن آگاهی ما یاری رساند؛ با این حال، منابع چهارگانه یادشده - به ویژه سه منبع نخست - اهمیتی محوری و اساسی برای این پژوهش دارد.

۳. اسماعیلیان در حکومت علاءالدین محمد سوم

۳-۱. شخصیت و دوران حکومت علاءالدین محمد

در آستانه یورش مغولان به سرزمین‌های اسلامی، جلال‌الدین حسن سوم پیشوای اسماعیلیه نزاری ایران بود. این پیشوای اسماعیلی که در سال ۱۲۱۰/۶۰۷ به قدرت رسیده بود، به‌طور کامل از دین آبا و اجدادی نزاری خود برید، به اسلام سنی پیوست و روابط خود را با خلافت عباسی و خوارزمشاهیان ترمیم کرد. جوینی این دگرگونی در دولت اسماعیلی را چنین گزارش می‌کند:

از ابتدای جلوس اظهار مسلمانی کرد و قوم و شیعت خود را به توبیخ و تشدید از الحاد زجر و منع کرد و بر التزام اسلام و اتباع رسوم شرع داشت و درین معنی به خلیفه بغداد و به نزدیک سلطان محمد خوارزمشاه و ملوک و امرای عراق و دیگر اطراف رسولان فرستاد. (جوینی، ۱۳۵۵ ه.ق. ج ۳، ص ۲۴۳)

سیاست آشتی‌جویانه و مسالمت‌آمیز جلال‌الدین حسن نومسلمان، شامل حال مغولان نیز شد؛ و او نخستین حکمران مسلمانی بود «که رسول فرستاد و

بندگی نمود و قبول ایلی کرد» (همان، ص ۲۸۴). بدین سان، درحالی که ماوراءالنهر، خراسان، عراق و آذربایجان دستخوش حملات چنگیز و چنگیزیان شد و زندگی اجتماعی و اقتصادی این مناطق فروپاشید، سرزمین‌های اسماعیلیان از این هجوم‌ها درامان ماند و آسیبی ندید.

دو سال پس از آغاز این هجوم‌ها، جلال‌الدین حسن درگذشت و تنها پسرش علاءالدین محمد که نه سال بیشتر نداشت، برجای او پیشوایی یافت؛ و وزیر و مربی پدرش، عمادالدین محتشم، اختیار امور را در دست گرفت. (فاروق فرقانی، ۱۳۸۱: ۲۵۹)^۱

تصویری که جوینی از علاءالدین به دست می‌دهد، بسیار دشمنانه و تحقیرآمیز است. این تصویر، ابعاد و جنبه‌های مختلفی دارد:

نخست اینکه علاءالدین کودکی است که «پرورش و تأدیب نیافته» و چون در مذهب اسماعیلی چنان است که امام آنان در کودکی و جوانی و پیری یکسان است و «هرچه او گوید و کند، در هر حال که باشد، حق تواند بود»، هرچه آن «کودک نادان» می‌کرد، پیروان او متابعت می‌کردند و «تأدیب و نصیحت و ارشاد او را در اعتقاد مذموم خویش جایز نداشتند» (جوینی، ۱۳۵۵ هـ. ق: ج ۳، ص ۳۴۹).

دیگر اینکه جوینی بر آن است که به سبب کودکی علاءالدین و چون «تدبیر کارها با زنان افتاد»، او راه و رسم پدرش را به کناری نهاد و «بنیادها که پدرش نهاده بود، مضمحل شد». همه کسانی که از ترس پدرش به شریعت اسلام بازگشته بودند به رسم گذشته برگشتند و «باز با سر الحاد و بی‌دیانتی رفتند». بدین سان، حتی کسانی که با بصیرت خویش به اسلام بازگشته بودند، ناگزیر شدند از بیم جان، اعتقاد خویش را نهان دارند؛ و بار دیگر الحاد در میان آن قوم شایع شد و «قواعد ملت و دولت و مصالح دین و دنیا هم بدین سبب مهمل ماند و روی به اندراس نهاد» (همان، ص ۳۵۰ - ۳۴۹).

جوینی از نقصی جسمی در امام اسماعیلی سخن می‌راند که به نقصانی عقلانی منجر شده بود. علاءالدین بدون داشتن بیماری و بدون مشاوره با

۱. برخی این وزیر را ناشناخته دانسته‌اند. (← استرووا، ۱۳۷۱: ۲۵۷)

پزشک خویش فصد شد و خون زیادی از وی رفت، چنان‌که «دماغش به خلل رسید» و پس از گذشت اندک مدتی «مالیخولیا پدید آمد» و این بیماری روزبه‌روز شدیدتر می‌شد تا جایی که در اواخر روزگار پیشوایی «علاءالدین بی‌تدبیر دیوانه‌ای بود، از چند سال باز مستوجب بند و زنجیر». جوینی ادامه می‌دهد که چون اهالی روزگار از این مسائل آگاهی دارند، احتیاجی به تطویل نیست. (همان، ص ۳۵۱ - ۳۵۰)

نکته دیگری که جوینی به علاءالدین نسبت می‌دهد، ناآگاهی کامل او از تمامی امور است. به سبب «ناپروردگی و بی‌ممارستی، شراستی و زعارتی در طبع داشت» که کسی نمی‌توانست سخن او را رد و انکار کند و از مصالح ملک نکته‌ای را که موجب اندک تغییری در خاطر او باشد، بدو نمی‌گفتند؛ چرا که بی‌شک جواب چنین کسی «قتل به نکال و عقوبت در حال» بود. بدین ترتیب، «اخبار اندرون و بیرون ملک و احوال دوست و دشمن را از وی پنهان می‌داشتند». این پنهان‌کاری به حدی بود که چون رسولان به دربار حکومت‌های مختلف می‌فرستاد، اگر جواب این حکومت‌ها باب طبع علاءالدین نبود، جواب را به وی نمی‌گفتند. بدین‌سان، جوینی چنان وانمود می‌کرد که پیشوای اسماعیلی بر حکومت خود هیچ تسلط و اشرافی نداشت و «به فرمان او و بی فرمان او» هرروز دزدی می‌کردند و به مردم آزار می‌رساندند و در فرجام نیز او «جان و زن و فرزند و خانه و ملک و مال» بر سر این بی‌تدبیری نهاد (همان، ص ۳۵۲). جوینی برای اثبات بی‌کفایتی علاءالدین، از او چهره یک بیمار جنسی دیگرآزار ترسیم می‌کند که با معشوقی به نام حسن مازندرانی رابطه داشت و او را شکنجه می‌کرد. پس از مدتی نیز یکی از کنیزکان محبوب خود را به زنی به وی داد و پروایی از آن نداشت که در حضور آن معشوق مرد با آن محبوب زن همبستر شود. تنها کسی که می‌توانست با علاءالدین بی‌پروا سخن بگوید، همین حسن مازندرانی بود و هر کس که می‌خواست در مهمات ملک با علاءالدین سخن بگوید، به حسن مازندرانی روی می‌آورد. این مایه نفوذ حسن در علاءالدین موجب شده بود که حسن صاحب‌اختیار ملک باشد و «بسیار بودی که حسن به آنچه خواستی، از خود و بی‌استطلاع رأی علاءالدین پروانه

دادی و حکم‌ها کردی و تمامت به امضا مقرون بودی» (همان، ص ۲۵۷). شبانکاره‌ای نیز درباره علاءالدین به مطالبی اشاره می‌کند که در هیچ منبعی دیده نمی‌شود:

پیوسته شمشیر بر دست خود گرفته بودی و دائماً رقع‌ها نبستی و سرش مهر کردی و به دست مردم دادی که به فلان جای برید و چون بردندی، نبسته بودی که دارنده را بکشند! یا چندین هزار دینار به وی بدهند! هیچ کس زهره نداشت که رقع‌ه نبردی یا بگریختی. (شبانکاره‌ای، ۱۳۷۶: ۲ - ۱۳۱)

بسیاری از سخنان جوینی را باید به نقد کشید. تأکید جوینی بر اینکه علاءالدین از علم بی‌بهره و نادان بود، پذیرفتنی نیست. استروویوا ضمن بیان این نکته توضیح می‌دهد که همه اجداد علاءالدین تحصیل کرده بودند و خود اسناد، رساله‌ها و فرمان‌ها را می‌نگاشتند. کتابخانه الموت در زمان خود یکی از بهترین کتابخانه‌ها بود، چنان‌که جوینی با همه دشمنی با نزاریان، آرزوی دیدن آن را داشت. میان نزاریان همیشه افراد اهل علم فراوان بودند و علاءالدین کمبود آموزگار تحصیل کرده نداشته‌است. (استروویوا، ۱۳۷۱: ۲۷)

داستان خون‌گیری از علاءالدین و دیوانگی او نیز از نظر پزشکی درست نیست. ازدست‌دادن خون زیاد ممکن است به مرگ منجر شود؛ اما اگر فرد زنده بماند، توانایی عقلی و سلامتی او از بین نمی‌رود. دیگر مورخان معاصر علاءالدین نیز بدین نکته اشاره‌ای نکرده‌اند. اگر علاءالدین بیمار مالیخولیایی و غیرعادی بود، نسوی عاقل و دقیق به‌هنگام دیدار درازمدت او در الموت ممکن نبود متوجه کمبود عقلی او نشود و درباره آن سکوت کند (همان، ص ۲۷۱). اسماعیلیان در زمان پیشوایی علاءالدین، سیاستی را دنبال می‌کردند که از اصول آن حفظ مناسبات دوستانه با قدرت‌های موجود و تلاش برای گسترش قلمرو خود بود. شک نداریم که رهبری دیوانه و بی‌کفایت نمی‌توانست طراح و پیش‌برنده این سیاست‌ها باشد. درباره دیگر نکات موجود در گزارش جوینی نیز گزارش منابع بسیار مهم است و نویسندگان منابع دیگر دوران که هم سنی بوده‌اند و هم دشمن اسماعیلیه، مطالب جوینی را تأیید نمی‌کنند. سخنان

جوینی تنها در منابعی تکرار می‌شود که نویسندگان آنها همان گزارش جوینی را اقتباس کرده‌اند و دیدگاه مستقلی ندارند (← رشیدالدین فضل‌الله همدانی، ۱۳۸۱: ۱۴۶ - ۱۴۴؛ کاشانی، ۱۳۶۶: ۲۲۴ - ۲۱۸). نسوی و ابن اثیر نیز که خود دیدگاه مستقلی دارند، هیچ یک از سخنان جوینی را در آثار خود نیاورده‌اند.

استروویوا دوران ۳۵ ساله حکومت علاءالدین محمد را به دو بخش تقسیم کرده، ولی حد و مرز این دو بخش را مشخص نکرده است. روشن است که علاءالدین در نخستین سال‌های حکومت، زیر نفوذ کسانی چون وزیر و دیگر بزرگان دربار پدرش قرار داشته است. پیگیری سیاست‌های مستقل، از جمله بازگشت به نزاری‌گری را باید به دورانی نسبت داد که حدود تقریبی آغاز آن مشخص نیست. استروویوا چنین تصوّر می‌کند که میان آغاز این دوره دوم و ورود خواجه نصیرالدین طوسی به دستگاه اسماعیلیه، پیوندی وجود داشته باشد؛ ولی وجود چنین پیوندی بعید به نظر می‌رسد. خواجه در حدود سال ۱۲۲۷/۶۲۴ به اسماعیلیان پناهنده شد و البته چون به نزد محتشم یا رئیس نزاریان قهستان ناصرالدین عبدالرحیم بن منصور رفت (دفتری، ۱۳۷۶: ۲۶۶) و نه الموت، نمی‌توانست در دگرگونی سیاست‌های علاءالدین نقشی داشته باشد.

این دوران دوم - یعنی بازگشت به نزاری - از هر زمان که آغاز شده باشد، به گواهی منابع موجود، اثر چندانی در زندگی و سیاست‌های نزاریان نداشته، هر چند که دشمنی شدید برخی از نویسندگان را بر ضد اسماعیلیان برانگیخته است. استروویوا از بروز «تغییراتی بزرگ» در سیاست داخلی اسماعیلیان خبر می‌دهد. او بازگشت به مذهب نزاری، آغاز مجدد ترورهای سیاسی و عزل و نصب حکمرانان پیشین نواحی و دژها را از موارد این تغییرات می‌داند (استروویوا، ۱۳۷۱: ۸ - ۲۵۷)؛ ولی درباره مصداق‌های این موارد سخنی نمی‌راند و برکناری محتشم قهستان شهاب ابوالفتح منصور ملقب به شهاب‌الدین و برگماردن محتشم شمس‌الدین به جای وی، تنها نمونه‌ای است که از این عزل و نصب‌ها ذکر می‌کند (همان، ص ۲۵۹).

دوران حکومت علاءالدین، دو ویژگی دیگر نیز داشت:

منابع بر ساده‌زیستی بسیار او تأکید کرده‌اند. این ساده‌زیستی به گونه‌ای بود که او به خود اجازه می‌داد به‌رغم خطرهای موجود، با رعایا و کارگزارانش برای جمع‌آوری علوفه از قلعه الموت خارج شود (نسوی، ۱۳۵۶: ۲۰۹). جوینی به گونه‌ای تحقیرآمیز از اشتغال علاءالدین به «شترداشتن و گوسفندپروردن» یاد می‌کند (جوینی، ۱۳۵۵ ه.ق.: ج ۳، ص ۳۴۹). او در جای دیگر می‌نویسد که حسن مازندرانی ثروت بسیاری اندوخته بود و آن را از بیم مجازات علاءالدین پنهان می‌داشت و مجبور بود به‌مانند علاءالدین زندگی کند:

... و از این مداخل که ذکر رفت، مال بسیار جمع شده بود که از آن تمتعی نتوانستی گرفتن و از علاءالدین پنهان داشتی و لباس او جامه صوف و کرباس بد بودی. اکثر اوقات کهنه و پاره شده، همچنانک از آن مخدوم مذموم او علاءالدین که او را در ملابس و ماکل و همه حالات به علاءالدین متشبه بایستی زیست و دائماً با او در پی رمه گوسفند می‌رفتی پیاده تا وقت تعزز و تنعم بر خری نشستی. (همان، ص ۲۵۷)

استرویوا این ویژگی را نماد تقابل دو جریان دموکراتیک و فئودالی در دولت اسماعیلی می‌داند و در سراسر کتاب *تاریخ اسماعیلیان در ایران*، به‌دنبال نشانه‌های تقابل این دو جریان است. اگر از قالب‌های تحول اجتماعی مارکسیستی که استرویوا در آن گرفتار است، فاصله بگیریم، طبیعی است که بتوان از تقابل دو جریان مردم‌گرایی و اشرافی‌گری در دولت اسماعیلی سخن برانیم. رونق و شکوفایی اقتصادی نزاریان ممکن بود خطر شکل‌گیری و یا گسترش طبقه اجتماعی مرفه و متمول را در پی داشته باشد... بی‌تردید، افزایش شکاف طبقاتی میان توده‌های اسماعیلی و اشراف نمی‌توانست با روح حرکت اسماعیلی که بر طبقات فرودست به‌عنوان نیروی نظامی و فدایی تکیه داشت، سازگاری داشته باشد.

ویژگی دوم هم در چهارچوب همین ساده‌زیستی و پرهیز از اشرافی‌گری قرار می‌گیرد. گرایش علاءالدین به تصوف نیز می‌توانست در ساده‌زیستی او مؤثر باشد. علاءالدین به یکی از پیران صوفی به‌نام شیخ جمال‌الدین

گیل (گیلی) ارادت می‌ورزید و هر سال پانصد دینار زر سرخ برای او می‌فرستاد. او به وجود شیخ جمال‌الدین بر قزوینیان منت می‌نهاد و می‌گفت: «اگر نه وجود او بودی، خاک قزوین به توبره اسبان به قلعه الموت آوردمی». زمانی نیز یکی از خدمتکارانش را به مجازات این خطا که نامه شیخ جمال‌الدین را در زمان مستی علاءالدین به وی داده بود، صد چوب زد. (رشیدالدین فضل‌الله همدانی، ۱۳۸۱: ۱۴۷-۱۴۶)

علاءالدین سرانجام در سال ۱۲۵۵/۶۵۳ در «خانه‌ای از چوب و نی که متصل اصطبل گوسفندان بود»، بعد از ۳۵ سال حکومت کشته شد.^۱ حسن مازندرانی به‌عنوان قاتل معرفی شد و حسن را به‌همراه فرزندانش کشتند و سوزاندند. با این حال، مردم می‌دانستند که قتل با هماهنگی فرزند و جانشین علاءالدین محمد، رکن‌الدین خورشاه صورت گرفته و حسن مازندرانی «آن اقدام به‌رضای او» کرده است (جوینی، ۱۳۵۵ ه.ق.: ج ۳، ص ۲۵۸-۲۵۷). مرگ علاءالدین محمد، با اوج‌گیری هجوم هلاکوئیان به دژهای اسماعیلیه همزمان بود و رکن‌الدین خورشاه کسی بود که باید به هلاکو تسلیم می‌شد و بر داستان دولت اسماعیلی ایران نقطه پایانی می‌گذاشت.

۲-۳. علاءالدین محمد و حکومتگران همعصر

حکومت اسماعیلی در دوران پراشویی می‌زیست. تاخت‌وتاز مغولان در درون فلات ایران همچنان ادامه داشت؛ حکومت خوارزمشاهی ازهم پاشیده بود و البته فرزند علاءالدین محمد خوارزمشاه، جلال‌الدین مینکبرنی، برجای پدر می‌کوشید با مغولان درآویزد و حکومت خوارزمشاهی را نجات دهد. به‌نظر می‌رسد که استراتژی اسماعیلیان در پیوند با دیگر حکومتگران روزگارشان چندان یکرویه و ساده نبود. برپایه گزارش‌های منابع تاریخی باید گفت که این استراتژی بر دو پایه قرار داشت و در دو مرحله پیش می‌رفت:

۱. شبانکاره‌ای (۲۵۵) این مدت را بیست‌وپنج سال ذکر کرده است.

۲. حمدالله مستوفی (۱۳۳۹: ۵۲۶-۵۲۵) همان مطالب را درباره کشته‌شدن علاءالدین محمد تکرار می‌کند و تنها مجدی (بی‌تا: ۱۳۲) در این باره به داستان دیگری اشاره دارد.

سیاست نزاریان در وهله نخست براساس سازش، همکاری و ارتباط گفت‌وگومدارانه قرار داشت و جایی که این سیاست به بن‌بست می‌رسید، آنان وارد جنگ می‌شدند و یا از فدائیان خود استفاده می‌کردند؛ درعین حال، با استفاده از شرایط آشفته سیاسی می‌کوشیدند قدرت و قلمروی نفوذ خود را گسترش دهند.

نزاریان که همیشه در آرزوی توسعه قلمروی خود بودند، در شرایط پیش‌آمده و با فروپاشی قدرت سیاسی در ایران، این کار را امکان‌پذیر یافتند. آنان در کنار گفت‌وگو و تکاپوهای سیاسی، اهداف توسعه‌طلبانه خود را هم پیش می‌بردند. اگرچه نزاریان الموت با حکام مناطقی چون گیلان و سیستان نیز روابطی محدود داشتند، چون حجم اصلی مناسبات خارجی اسماعیلیان به ارتباط با سه قدرت خوارزمشاهیان، خلافت عباسی و مغولان مربوط می‌شود، در این مقاله تنها روابط اسماعیلیان با این قدرت‌ها بررسی خواهد شد.

۳-۲-۱. روابط اسماعیلیان و خوارزمشاهیان

جوینی درباره مناسبات اسماعیلیان و خوارزمشاهیان تقریباً سکوت اختیار کرده و گزارش‌های ابن اثیر سخت دور از واقعیت است. تنها نویسنده‌ای که در این مورد آگاهی‌های مفصل و منحصر به فردی ارائه کرده، نسوی است. برپایه گزارش نسوی، میان این دو حکومت صلحی دیرپا وجود داشته است. حتی در زمان اختلاف سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه با معزالدین محمد غوری، نزاریان بودند که به جانب‌داری از «سلطان کبیر»، سلطان غوری را در کنار یکی از شاخه‌های پنجاب وارد زدند (نسوی، ۱۳۸۱: ۲۳۱). همچنین نزاریان در همان زمان، به نام علاءالدین محمد خوارزمشاه خطبه می‌خواندند و با این حکومت روابط صلح‌آمیزی داشتند. (همان، ص ۲۳۰)

نزاریان بعد از هجوم مغولان و در زمان تلاش‌های جلال‌الدین محمد خوارزمشاه برای مبارزه با مغولان، با او همسو بودند و به وی یاری

۱. با این نکته که در گزارش نسوی نهفته است، یکی از ابهامات تاریخ غوریان زدوده می‌شود. (← روشن ضمیر،

می‌رساندند؛ از جمله، ظاهراً زمانی که جلال‌الدین از آب‌سند گذشت و به شدت به کمک نیاز داشت، آنان به کمک وی شتافتند (همان، ص ۲۳۱). با این حال، پس از بازگشت سلطان جلال‌الدین از هند، اوضاع زمانه دگرگون شد و آنان دیگر نمی‌توانستند زیر نفوذ حکومتی باشند که از آن جز نام و سایه‌ای باقی نمانده بود.

در شش سال نخست پس از سقوط امپراتوری خوارزمشاهی، نزاریان شماری از مناطقی را که پیشتر زیر حکومت خوارزمشاهیان قرار داشت، مانند دامغان که در نزدیکی گردکوه بود، ضمیمه قلمروی خویش کردند. به احتمال زیاد در همین دوره، آنان مناطق دیگری را در قومس و احتمالاً در کوه‌های طارم، در غرب دیلم که زمانی جای پای در آنجا داشتند به‌تصرف درآوردند (هاجسن، ۱۳۷۹: ۴۴۸). به نظر می‌رسد که در همان زمان، نزاریان برای گرفتن ری، درست از طریق شیوه قدیم‌تر خود، یعنی به کیش اسماعیلی درآوردن اهالی محل، نقشه‌هایی داشتند؛ زیرا در حوالی سال ۱۲۲۲/۶۱۹، گروهی از داعیان نزاری در ری دستگیر و به فرمان رکن‌الدین، پسر سلطان محمد خوارزمشاه، به سیاست رسانده شدند (نسوی، ۱۳۸۱: ۹۵؛ دفتری، ۱۳۷۶: ۴۷۲). در همین دوران، خواجه نصیرالدین طوسی در یکی از آثار خود، از آرزوی نزاریان برای گسترش قلمروی خود و تسخیر مصر، دمشق، دیلمان، مولتان، هند، چین و روم سخن می‌گوید. (طوسی، ۱۳۶۳: ۱۴۷)

در این دوران، اسماعیلیان حتی به خریدن دژها و شهرها اقدام می‌کردند. از دژهایی که نزاریان در سده ۱۳/۷ خریدند، خبر دقیقی در دست نیست؛ اما در منابع این زمان، از دژهایی نام برده می‌شود که پیشتر وجود نداشته است؛ از جمله: دژهای منجت و جوانشیر در میان تون و قاین؛ دژهای مهرین، کمالی، سرتخت و شاهنشاهی در سیستان؛ دژهای منصوره و الخ‌نشین، شاه‌دز و دز شال (استرویوا، ۱۳۷۱: ۲۸۱). استرویوا درباره شاه‌دز اشتباه کرده است. این دژ را که در نزدیکی اصفهان بود، در زمان برکیارق سلجوقی، احمدبن عبدالملک عطاش به تصرف نزاریان درآورد و سلطان محمد سلجوقی توانست آن را بازپس گیرد. در ضمن، استرویوا از میمون‌دز هم نام نبرده است. این دژ در

زمان علاءالدین محمد در ارتفاعات شرقی الموت ساخته شد و همان دژی است که در زمان رکن‌الدین خورشاه، به محاصرهٔ هلاکو درآمد و خورشاه آن را به مغولان تسلیم کرد.

درهم‌تنیده‌بودن تکاپوهای دیپلماتیک و نظامی نزاریان را در رویداد کشته‌شدن اورخان که در سال ۱۲۲۷/۶۲۴ به وقوع پیوست، به روشنی می‌توان دید. جلال‌الدین خوارزمشاه بخش‌هایی از خراسان را به رسم اقطاع به اورخان بخشیده بود. نایب اورخان در شهرهای اسماعیلی همسایهٔ خراسان همچون تون و قاین دست به قتل و غارت می‌زد و اسماعیلیان که ظاهراً با خوارزمشاهیان در صلح بودند، سفیری به نام کمال را به شکایت نزد سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه فرستادند. سلطان نیز از وزیر خود شرف‌الملک خواست که برای روشن‌شدن موضوع، سفیر را با اورخان روبه‌رو کنند. فرستادهٔ نزاری در حضور اورخان، سخنانی شدید و تهدیدآمیز بر زبان راند. اورخان در جواب، نیروی نظامی خود را به رخ سفیر کشید: «کاردی چند از موزه و کمر بیرون کشید و پیش کمال انداخت» و گفت که کاردهای ما چنین است و شمشیرهایی نیز داریم که از این کاردها درازتر و تیزتر است و شما چنین سلاح‌هایی ندارید. چون اقدام دیپلماتیک نزاریان سودمند نیفتاد، آنان به شیوهٔ دیرین خود رفتار کردند. سه فدایی اسماعیلی در بیرون شهر گنجه اورخان را به ضرب کارد از پای درآوردند. آنان حتی در شهر و در سرای وزیر به دنبال شرف‌الملک گشتند و چون او را نیافتند، فرآشی را زخمی کردند. آنان شعار می‌دادند: «ما قربان علاءالدینیم» و «علاءالدین را عمر باد» و تا نفس آخر نیز این شعارها را تکرار می‌کردند (نسوی، ۱۳۸۱: ۴-۱۶۳). پیام این اقدام برای حکومت خوارزمشاهی روشن بود. آنان آشکارا اثبات کرده بودند که رویکردشان به اقدامات سیاسی، از سر ناتوانی نیست و به‌هنگام نیاز دشنه‌های آنان نیز زبان دیگری برای گفت‌وگو است.

ابن‌اثیر دربارهٔ واکنش سلطان جلال‌الدین به این اقدام اسماعیلیان مبالغه می‌کند. او ضمن ستایش اورخان می‌نویسد که سلطان جلال‌الدین به انتقام خون او به سرزمین‌های اسماعیلیه که از حدود الموت تا گردکوه گسترده بود،

تاخت و همه را ویران کرد؛ مردم این سرزمین‌ها را کشت، دارایی آنان را تاراج کرد، ناموس زنانشان را برباد داد، فرزندانشان را اسیر و برده ساخت و خون مردانشان را ریخت و با کارهای هراس‌انگیزی که کرد، از ایشان انتقام گرفت. ابن‌اثیر ادامه می‌دهد که اسماعیلیان از هنگام تاخت‌وتاز مغولان در شهرهای اسلامی تا این زمان گستاخ و آزمند شده بودند، آزارشان بالا گرفته و زیانشان فزونی یافته بود؛ ولی جلال‌الدین به دشمنی و خانمان‌سوزی ایشان پایان داد و آنان را گرفتار همان کارهایی کرد که بر مسلمانان روا می‌داشتند (ابن‌اثیر، ۱۳۵۵: ج ۲۷، ص ۷۹). بویل، روایت ابن‌اثیر را می‌پذیرد و درشگفت است که چرا نسوی و جوینی از آن سخنی نمی‌رانند (بویل، ۱۳۷۹: ۳۱۲). جوینی و نسوی از این موضوع سخن نمی‌گویند؛ چرا که به نظر می‌رسد چنین اقداماتی صورت نگرفته باشد. اگر جلال‌الدین خوارزمشاه به چنین هجومی دست زده بود، جوینی به سبب شدت نفرت و دشمنی خود از نزاریان و نسوی به دلیل همراهی با جلال‌الدین و جانبداری از او از این رخداد چشم‌پوشیدند. ابن‌اثیر در جایی دیگر نیز از اقدامات نظامی سلطان جلال‌الدین بر ضد نزاریان سخن می‌راند. او می‌نویسد که سلطان جلال‌الدین پس از جنگ با ملک اشرف صاحب خلاط و علاء‌الدین کیقباد - از سلاجقه آسیای صغیر- با اسماعیلیان درافتاد و شهرهای ایشان را تاراج کرد و بیش از اندازه خون مردم را ریخت و مبلغی پول معین کرد که هر سال از اسماعیلیان بگیرد (ابن‌اثیر، ۱۳۵۵: ج ۲۷، ص ۱۴۲). از این رویداد نیز در منابع دیگر سخنی به میان نیامده است.

اقدامات سیاسی نزاریان همچنان ادامه یافت. پس از کشته شدن اورخان نیز سفیری به نام بدرالدین احمد، از الموت نزد سلطان جلال‌الدین فرستاده شد. این سفیر هنگامی که به بیلقان رسید، طی نامه‌ای به شرف‌الملک شرایط دربار سلطان را از او پرسید. به هر حال، اوضاع به گونه‌ای بود که شرف‌الملک به او توصیه کرد که مأموریت خود را پی بگیرد: «اندیشه ناکرده هر چه زودتر بیاید تا به مقاصد مراجعت کند» (نسوی، ۱۳۸۱: ۱۶۴). بدین‌سان، نسوی حتی سفیر را به توفیق در مأموریت خود و دستیابی به مقاصدش امیدوار می‌کند. نسوی درباره مأموریت این فرستاده اسماعیلی می‌نویسد:

غایت مراد ایشان بیش از آن نبود: اولاً دست از بلاد ایشان قاصر کنند؛ و ایشان در زمان تاتار و خلو دیار بر دامغان مستولی شده بودند و سلطان مطالبت می کرد که بازگردند، فی الجمله چنان مقرر کردند که دامغان همچنان در دست ایشان باشد، به شرطی که هر سال سی هزار دینار حمل خزانۀ سلطان کند و توفیقی در این باب نداشتند. (همان)

ظاهراً مأموریت بدرالدین احمد، به عقد همین معاهده پایان نیافت. او نزد شرفالملک ماند و در فرصتی مناسب، «در اثنای مجلس شراب»، به او گوشزد کرد که فدائیان اسماعیلی در دستگاه او راه یافته و مستقر شده‌اند. فدائیان فراخوانده شدند و شرفالملک را آگاه کردند که می‌توانسته‌اند به راحتی او را از میان بردارند. یکی از فدائیان به وزیر گفت که «من فلان‌جا بر تو فرصت یافته بودم؛ ولیکن منتظر فرمان بودم». وزیر وحشت‌زده سخنانی گفت که نمایانگر نفوذ بی‌چون و چرای اسماعیلیان در دربار سلطان جلال‌الدین است: «علاءالدین از من چه می‌خواهد؟ چه گناه و تقصیر از من صادر شد که به خون من تشنه شود؟ من چنان که بنده سلطانم، بنده ویم. اینک به دست شما افتاده‌ام. هر چه خواهید بکنید» (همان، ص ۵ - ۱۶۴). سلطان با سوزاندن آن پنج فدایی و کشتن کسی که فدائیان را استخدام کرده بود، کوشید بر ضعف دربار خود سرپوش گذارد و اقتدار خود را در برابر نزاریان ترمیم کند.

زنده در آتش سوزاندن اسماعیلیان، سیاست مرسوم بود که از زمان ظهور ایشان در ایران، دشمنانشان در مورد آنان اعمال می‌کردند. جلال‌الدین شخصیت سیاسی بزرگ عصر خویش بود و سپاه عظیمی را زیر فرمان داشت. او می‌کوشید تمامی سرزمین‌های قفقاز و غرب آسیا را مطیع خود کند؛ بنابراین، طبیعی است که اسماعیلیان برای آگاهی از نقشه‌ها و مقاصد وی، جاسوسانی را بر آنان بگمارند. با این حال، نزاریان به کین‌خواهی آن پنج تن برخاستند و کوشیدند با توسل به این موضوع، از خوارزمشاه امتیاز بگیرند. (استرویوا، ۱۳۷۱:

۸۷۱ - ۸۷۰)

نقش شرفالملک وزیر در این ماجرا قابل تأمل است. مکاتبه و مشاوره بدرالدین احمد با وزیر، پیش از ورود به دربار سلطان، خود محل بحث است.

وزیر به او اطمینان می‌دهد که اهدافش برآورده خواهد شد؛ و در راه برآورده شدن آن اهداف بسیار تلاش می‌کند. به گفته نسوی، شرف‌الملک «تا کار وی تمام نکرد، نیاورد» و چنان کوشید که آن اهداف، حتی «بالای تمنای» سفیر برآورده شد. اینکه وزیر خود را به یک اندازه بنده سلطان خوارزمشاه و علاءالدین اسماعیلی می‌داند نیز حائز اهمیت است. حتی زمانی که خوارزمشاه دستور داد پنج فدایی سوزانده شوند، وزیر سعی کرد از انجام این کار جلوگیری کند؛ ولی «چندان که استعفا کرد، ممکن نشد» و در نهایت نیز خود سلطان «بی‌ارادت» وزیر کار را به انجام رساند. همنشینی و معاشرت وزیر با این سفیر اسماعیلی نیز شایان توجه است. او پس از برآمدن مقاصد سفیر، «با این رسول بنیاد انبساطی بنهاد و محبت و اخلاص نمود» (نسوی، ۱۳۸۱: ۱۶۴). البته بدین نکته نیز باید توجه داشت که تمامی این گزارش‌ها از زبان نسوی است و نسوی نیز با این وزیر روابط خوبی نداشت^۱.

پرسش دیگری که درباره این ماجرا به ذهن خطور می‌کند، این است که آیا اقدام بدرالدین احمد در فاش کردن موضوع جاسوسی و شناساندن جاسوسان اسماعیلی، کاری برنامه‌ریزی شده و مبتنی بر سیاست خاصی بوده یا آنکه بدرالدین در مستی و تحت تأثیر روابط نزدیک خود با شرف‌الملک این راز را برملا کرده است. سیاست ارباب دشمنان نزاریان می‌توانست مبنای این اقدام بوده باشد. اگر بپذیریم که سفیری که پس از این ماجرا به نزد مغولان فرستاده شد و بدرالدین نام داشت (هاجسن، ۱۳۷۹: ۳۲۸)، همین بدرالدین احمد است، می‌توان اطمینان یافت که افشای نام دست‌کم برخی از جاسوسان اسماعیلی دربار خوارزمشاهیان، بخش دیگری از مأموریت بدرالدین احمد بوده است.

پس از سوزانده شدن فدائیان، هنگامی که شرف‌الملک و نسوی در بردع بودند، رسولی از جانب نزاریان به نام صلاح‌الدین علی در رسید. این فرستاده با لحنی تهدیدآمیز به شرف‌الملک گفت که «اگر سلامت خود می‌خواهی»، باید در ازای هر یک از فدائیان که سوزانده‌ای، ده هزار دینار پردازی. وزیر «از هول

۱. نسوی در جایی دیگر بدین وزیر دشنام‌های فراوان و شدید می‌دهد و از عصیان و نافرمانی وی سخن می‌راند. (←

این خطاب در کَمَد و جَزَع افتاد» و رسول را «از امثال و اقران خود به حظّ وافر مخصوص کرد و تشریف فاخر بداد». توقیعی دیوانی نوشته شد که اسماعیلیان هر ساله ده هزار دینار از سی هزار دیناری را که باید به خزانه سلطان می‌پرداختند، نپردازند و شرف‌الملک این توقیع را مهر کرد (نسوی، ۱۳۸۱: ۶-۱۶۵). بدین ترتیب، پنجاه هزار دینار دیه به‌مرور زمان پرداخت می‌شد؛ هرچند که بر محدود و زماندار بودن این تخفیف مالی در توقیع هیچ اشاره‌ای نشد. بدین‌سان، نزاریان در تحمیل قدرت و نفوذ خود به خوارزمشاهیان، گامی دیگر به‌پیش نهاده بودند. لحن نسوی در بیان این وقایع به‌گونه‌ای است که گویی همه این ماجراها را ناشی از ضعف و ترس وزیر می‌داند؛ ولی رویدادهایی که پس از این بدانها پرداخته خواهد شد، نشان می‌دهد که نزاریان در روابط با جلال‌الدین خوارزمشاه به موضعی برتر دست یافته بودند.

تلاش‌های سیاسی همچنان ادامه یافت. نزاریان می‌کوشیدند قدرت خود را به‌گونه‌ای کاملاً دوستانه و صلح‌آمیز به‌رخ خوارزمشاه بکشند. هنگامی که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در ری بود، فرستاده‌ای با نه تن فدایی از الموت به نزد وی آمد. این فرستاده که در منابع نامی از او به‌میان نمی‌آید، به خوارزمشاه پیشنهاد کرد که «سلطان هر جا که دشمنی دارد، بدیشان گوید تا بروند و به‌قتل آورند». سلطان در این کار با اطرافیان خود به رایزنی پرداخت؛ که بیشتر آنان بر این اعتقاد بودند که پیشنهاد اسماعیلیان را «قبول باید کردن و عدو را معین گردانیدن». شرف‌الدین - وزیر عراق - در این پیشنهاد نیتی بدخواهانه یافت. دلیلی نداشت که خوارزمشاه اسماعیلیان را در جریان مصالح ملک خود بگذارد و از آنان انتظار رازداری، صداقت و همکاری داشته باشد. این خطر وجود داشت که جلال‌الدین خوارزمشاه دشمنان خود را به نزاریان بشناساند و جبهه‌بندی دیپلماتیک و یا نظامی نزاریان را آگاهانه‌تر کند. سلطان فدائیان را به الموت بازگرداند و به پیشنهاد آنان چنین پاسخ داد: «دوست و دشمن ما بر علاء‌الدین پوشیده نیست؛ اگر او را چنین نیتی هست، از پیش خود بفرستد». (همان، ص ۱۷۷)

خیلی زود، وقتی نزاریان دو تن از مخالفان سلطان خوارزم را در الموت پناه دادند، روشن شد که اسماعیلیان در پیشنهاد خود صادق نبوده‌اند. یکی از این دو تن، پسر اتابک مظفرالدین ازبک، متحد و دوست جلال‌الدین حسن، بود که خوارزمشاه ایالت او را تصرف کرده بود و دیگری غیاث‌الدین برادر سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه. غیاث‌الدین که برادر خود را در اصفهان در برابر مغولان رها کرده و به خوزستان گریخته بود، در آن ولایت تحت حمایت مستقیم خلیفه قرار داشت. غیاث‌الدین از خوزستان به قصد اصفهان حرکت کرد و چون خبر به سلطان جلال‌الدین رسید، بی‌درنگ راه اصفهان درپیش گرفت؛ ولی در میان راه خبر یافت که برادر به اصفهان نرفته، بلکه به الموت پناهنده شده است. (بویل، ۱۳۷۹: ۳۱۴)

براساس گزارش نسوی، علاء‌الدین محمد کوشید میان دو برادر میانجیگری کند. رسولی به نزد سلطان جلال‌الدین فرستاد و از او خواست که برادرش را امان بدهد. سلطان جلال‌الدین پذیرفت و خطاب علاء‌الدین محمد را که تا این زمان «جانب شریف» بود، به «مجلس شریف» بدل کرد و دو تن از خواص، تاج‌الملک خوارزمی مشرف‌الممالک و جمال‌الدین فرخ طشتدار را «با ایمان و موافق اهل ایمان»، به همراه رسول علاء‌الدین به الموت فرستاد. غیاث‌الدین وعده برادر را باور نکرد و تصمیم گرفت که از الموت خارج شود؛ درحالی‌که نیروهای سلطان جلال‌الدین گرداگرد الموت «به محافظت و مراقبت» وی بودند. علاء‌الدین محمد «سیصدچهارصد سر اسب» به او داد و غیاث‌الدین را «با تجهیز تمام» به کرمان گسیل کرد. (نسوی، ۱۳۸۱: ۷-۱۷۵)

گزارش ابن‌اثیر در این مورد کاملاً متفاوت است. او می‌نویسد که سلطان جلال‌الدین به سوی شهرهای اسماعیلی لشکر کشید تا اگر برادرش را تسلیم نکنند، به تاراج شهرهایشان بپردازد. سپس برای پیشوای اسماعیلیان پیام فرستاد و برادر خود را خواست. علاء‌الدین محمد به وی پاسخ داد که برادر تو مدّت کوتاهی است که نزد ما آمده است. او سلطان و سلطان‌زاده‌ای است که به ما پناه آورده است و روا نیست که تسلیمش کنیم. او را نزد خود نگاه می‌داریم و نمی‌گذاریم که هیچ یک از شهرهای تو را بگیرد. از تو می‌خواهیم که به سخنان

ما اعتماد کنی و البته هرگاه کاری از وی سرزد که بر خلاف میل تو بود یا به شهرهای تو آسیبی رساند، می‌توانی هرکاری بکنی. (ابن اثیر، ۱۳۵۵: ج ۲۷، ص ۳ - ۹۲)

جوینی می‌نویسد که وی به الموت رفت و مدتی را نزد اسماعیلیان ماند. اسماعیلیان او را گرامی داشتند و پیوسته برایش «نزل‌هایی که لایق چنان پادشاه‌زاده باشد»، فراهم می‌آوردند. ولی غیاث‌الدین از سر احتیاط ناگاه از الموت رفت؛ «چنانک ایشان را خبر نبود» (جوینی، ۱۳۵۵ ه.ق.: ج ۲، ص ۵ - ۲۰۴). بدین‌سان، جوینی می‌کوشد نقش اسماعیلیان را در این ماجرا پنهان دارد. در سال ۱۲۲۸/۶۲۵، هنگامی که سلطان جلال‌الدین در اصفهان بود، یکی از خواص سلطان به‌نام تاج‌الدین علی با فرمان سلطان به نزد شرف‌الملک فرستاده شد. مضمون نامه این بود که سفیری از مغولان که در یک کاروان تجاری اسماعیلی به بغداد رفته بود، به سوی شام رهسپار شده است. شرف‌الملک باید همه قوافل تجاری اسماعیلیان را که از شام یا روم (آسیای صغیر) بازمی‌گشتند «مراقب و نگران» می‌بود و اگر رسول مغولان را می‌یافت، او را نزد خود توقیف می‌کرد تا درباره او تصمیم بگیرند. نسوی خاطرنشان می‌کند که قصد سلطان جلال‌الدین از این کار آن بود که به رومیان و شامیان اثبات کند که خلیفه بغداد با مغولان مکاتبه دارد و «با دیوان خلافت، به‌علت مراسلت با تاتار، عتاب آغازده». شرف‌الملک به‌موجب دستور سلطان، بر جاده‌ها نگهبان گماشت و توقیف و تفتیش کاروان‌های تجاری را آغاز کرد. کاروانی از اسماعیلیان از شام رسید که هفتاد و چند تن در آن بودند. شرف‌الملک تاجران را کشت و کالاهای آنان را به‌خزانه خود برد و دست تذبذب بدان اموال گشاد و «از آن بسیار جز اندکی برجای نهاد». (نسوی، ۱۳۶۶: ۴۰ - ۱۳۹)^۱

نزاریان در برابر این خشونت نیز طریق مدارا و گفت‌وگو درپیش گرفتند و هنگامی که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه به آذربایجان بازگشت، سفیری از الموت به‌نام اسدالدین مودود بر وی وارد شد. این فرستاده با اعتراض بر اعمال ناهنجار وزیر سلطان، تنها اموال بازرگانان را درخواست کرد. شایان توجه است

۱. این مبحث در متن ویراسته مینوی وجود ندارد.

که سلطان کار وزیر را به «انکاری بلیغ» نکوهش کرد و «بتندید بر وی که عقلت کجاست؟» سپس فرمان داد تا آنچه را از بازرگانان مقتول به یغما برده است، بازپس دهد. سفیر الموت به همراه یکی از خواص سلطان به نام طوطق - فرزند اینانج خان - برای بازپس گیری اموال بر شرف الملک گمارده شدند. طوطق «به حسن عبارت و لطف بیان»، شرف الملک را واداشت سی هزار دینار و ده اسب تازی غرامت بپردازد. (همان، ص ۱۴۰).

نسوی در ادامه عبارات خود، دلیل انعطاف سلطان جلال الدین در برابر سفیر اسماعیلی را روشن می کند. گفت وگوها در زمانی جریان دارد که غیاث الدین خوارزمشاه در الموت است و نزاریان از حضور او نزد خود به بهترین شکل استفاده می کنند. در اثنای مذاکره خبر رسید که غیاث الدین از الموت رفته است و به سبب همین خبر، «بقیت اموال در عرصه تلف آمد» (همان). شاید اگر غیاث الدین بیشتر در الموت مانده بود، سفیر خونبهای هفتاد و چند تاجر اسماعیلی یا غیر اسماعیلی را نیز برعهده می گرفت. با توجه به این ماجرا، سخن جوینی که معتقد است غیاث الدین به ناگاه از الموت خارج شد، چندان نادرست نمی نماید.

این تیرگی روابط، با اهمال اسماعیلیان در فرستادن مال مقرر به دربار سلطان جلال الدین بیشتر شد. علاء الدین محمد، رسولی به نام فلک الدین را با بیست هزار دینار به درگاه سلطان فرستاد (همان، ص ۲۲۶). آنان قرار بود که در ازای در اختیار داشتن سیستان، سالانه سی هزار دینار بپردازند و سپس قرار شده بود سالانه ده هزار دینار از این مال به عنوان دیه فدائیان سوزانده شده کم شود. ظاهراً سلطان با چنین قراری که بر دست شرف الملک نهاده شده بود، موافقت نداشت و خواهان کل مبلغ خراج بود؛ ولی سلطان در وضعیتی نبود که بتواند برضد نزاریان اقدامی بکند. این بار، این سلطان جلال الدین بود که باید به اقدامات سیاسی توسل می جست. نسوی برای مذاکره با علاء الدین محمد، به الموت فرستاده شد.

پیش از سفر، سلطان جزئیات وظایف نسوی را به وی گوشزد کرد: او باید تنها با شخص علاء الدین محمد گفت وگو می کرد؛ نباید در برابر وی تواضع

می‌کرد؛ نباید «در وقت جلوس، تواضع و تعظیم» به‌جای می‌آورد؛ و اجازه نداشت که در این ملاقات، دست علاءالدین را ببوسد. نسوی دربارهٔ این شرایط با شرف‌الدین صاحب عراق مشورت کرد؛ شرف‌الدین گفت که اسماعیلیان را از شرایط این سفارت آگاه خواهد کرد؛ ولی اگر علاءالدین خود به مذاکره نیامد، «اشغال که متعلق به رسالت است، در توقف نیفتد» (همان، ص ۲۲۹).

نسوی برای دیدار با علاءالدین، سه روز منتظر ماند؛ و پس از آنکه به دیدار علاءالدین توفیق یافت، نخستین خواستهٔ خوارزمشاهیان، خواندن خطبه به‌نام سلطان جلال‌الدین در شهرهای اسماعیلی بود. نسوی خاطر نشان کرد که اسماعیلیان در زمان سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه، افزون بر خواندن خطبه، سالانه صد هزار دینار خراج هم می‌پرداخته‌اند؛ با این حال، این نخستین خواست برآورده نشد و در این مورد آنان «جز انکار هیچ کار نمی‌کردند» (همان، ص ۲۳۰).

دومین درخواست سفیر نیز جوابی بهتر از خواهش نخستین نداشت. خواستهٔ خوارزمشاه این بود که بدرالدین احمد که به‌عنوان سفیر اسماعیلیان به نزد مغولان رفته بود، در اختیار خوارزمشاهیان قرار گیرد تا هم از موضوع رسالت و جزئیات آن باخبر شوند و هم بدرالدین را مجازات کنند. جواب علاءالدین این بود که سلطان می‌داند که سرزمین اسماعیلیان با ولایت تاتار پیوسته است و «ما را از مدارات ایشان ناگزیر است»؛ پس اگر سلطان بر این تصور است که رسالت بدرالدین «مشمول بر فساد دولت سلطان بوده است»، مقصر حکومت نزاریان است نه بدرالدین (همان، ص ۱ - ۲۳۰). روشن است که چنین درخواستی از جانب خوارزمشاهیان، سخت مغرورانه و نابخردانه بود.

مطالبهٔ خراج، سومین موضوع مذاکرات بود. نسوی گفت که نزاریان باید خراج توافق شده را بدون هیچ کم و کاستی بپردازند. آنان جواب دادند که امین‌الدین رفیق - والی قلعهٔ فیروزکوه - محموله‌ای متعلق به اسماعیلیان را که از قهستان به الموت فرستاده شده بوده و پانزده هزار دینار ارزش داشته، گرفته است. نسوی پاسخ داد که امین‌الدین آن مال را پیش از برقراری صلح میان

خوارزمشاهیان و نزاریان به تصرف درآورده است و آن مال به موضوع گفت و گوی آنان مربوط نمی شود. نزاریان تأکید کردند که «ما در کدام عهد با صلح نبوده ایم»؛ و خدمات خود را به خوارزمشاهیان یادآوری کردند. در ضمن، به این موضوع که شرف الملک ده هزار دینار از مبلغ خراج را «اسقاط کرده است»، اشاره کردند. شایان توجه است که توقیعی که آنان ارائه کردند و مهر شرف الملک را برپای خود داشت، به دست خود نسوی نوشته شده بود. نسوی ادامه گفت و گوی خود با علاءالدین را چنین شرح می دهد:

گفتم: مال، مال سلطان است، جز به خط سلطان نتوان انداختن. گفتند: همه مال های سلطان را شرف الملک به اطلاقات صرف می کند و هیچ کس بر وی تزییقی نکرده و اعتراض نجسته و حکم او در آنچه به شهوات و لذات بدن صرف کرده است، نافذ است؛ چرا در چیزی که به ما تعلق دارد، نافذ نباشد؟ (همان، ص ۲ - ۲۳۱)

سرانجام تصمیم گرفته شد که بیست هزار دینار پردازند و پرداخت یا نپرداختن ده هزار دینار مورد اختلاف، به مشورت با سلطان موکول شود. (همان، ص ۲۳۲)

روشن است که این بخش از مذاکرات به سود نزاریان پایان یافته و تقریباً هیچ یک از درخواست های خوارزمشاهیان پذیرفته نشده بود. اساساً آنان در وضعیتی نبودند که بتوانند اسماعیلیان را به پذیرش خواسته هایشان وادار کنند. با این حال، نسوی از توانایی خود در انجام مذاکرات به خود می بالد. علاءالدین خلعت ها و صلاتی به نسوی بخشید که در مجموع به سه هزار دینار بالغ می شد. چنان که نسوی مدعی است، آنان چهارصد سر گوسفند نیز برای خانقاه او به خراسان فرستادند (همان، ص ۳ - ۲۳۲). نزاریان به هنگام بازگشت نسوی، به رغم توصیه قبلی سلطان جلال الدین مینی بر اینکه اسدالدین مودود را به رسالت نمی پذیرد، همین فرد را با نسوی همراه کردند و به رسالت نزد خوارزمشاه فرستادند. بعدها رسول آنان را شرف الملک متهم کرد که به مغولان نامه نوشته و آنان را «بر سرعت وصول حث کرده» است؛ و به همین جرم نیز با همراهان خود کشته شد. (همان، ص ۲۳۳)

مرگ سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در ۱۲۳۱/۶۲۸، صحنه سیاسی ایران را از یکی از مدعیان جدی قدرت خالی کرد و مغولان توانستند بر سراسر قلمروی خوارزمشاهی استیلا یابند. بی‌تردید، خوارزمشاهیان در روزگاری که اتحاد و نزدیکی آنان می‌توانست بر قدرتشان در مقابله با مغولان بیفزاید، ضرورت تاریخی این اتحاد را دریافتند و در فرجام نیز پیامدهای آن را آزمودند.

۲-۲-۳. روابط اسماعیلیان با خلافت عباسی و مغولان

چون جلال‌الدین حسن از نزاری‌گری دست کشید و به اسلام سنی روی آورد، به همه ملوک اطراف و از آن جمله عباسیان نامه نوشت و رسولان فرستاد و مسلمانی خویش ابراز کرد. حکومتگران سنی او را تأیید کردند و خصوصاً از دارالخلافت، به اسلام او حکم کردند و در حق او عاطفت‌ها فرمودند و با او طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند و او را القاب بحرمت نوشتند و به آن وسیلت حمیده از همه بلاد اسلام ائمه به اسلام او و قومش فتوی نوشتند و بر مواصلت و مناکحت او رخصت دادند و ذکر او به جلال‌الدین نومسلمان معروف شد. (جوینی، ۱۳۵۵ ه.ق.: ج ۳، ص ۲۴۳)

بدین‌سان، در زمان به‌قدرت‌رسیدن علاءالدین محمد، روابط میان اسماعیلیان و خلافت عباسی دوستانه بود و حتی بازگشت علاءالدین به نزاری‌گری نمی‌توانست این روابط را برهم زند. مستعصم‌بالله (حک: ۶۵۶-۶۶۰/۱۲۵۸-۱۲۴۲) با علاءالدین محمد معاصر بود. تیرگی روابط خلافت عباسی با خوارزمشاهیان از سویی و وحشت آنان از هجوم مغولان از سوی دیگر، اجازه نمی‌داد که آنان با دشمنی با نزاریان باز گردند و جبهه جدیدی را بگشایند. همچنین، نزاریان می‌توانستند حایلی امنیتی میان عباسیان و مغولان باشند. به‌طور طبیعی، مغولان تنها زمانی می‌توانستند به عباسیان دست یابند که قلاع اسماعیلیه را از میان برمی‌داشتند؛ و بدین لحاظ، قدرتمندی اسماعیلیان می‌توانست برای عباسیان اهمیتی حیاتی داشته باشد. ابوالقاسم کاشانی به

مکاتبه‌ای میان عباسیان و اسماعیلیان اشاره می‌کند که حاکی از همین نگرش است. خلیفه پس از آنکه آگاهی می‌یابد گیوک‌خان به‌قصد خلیفه بغداد با لشکری بی‌حد و حصر از مغولستان خارج شده است، برای علاءالدین محمد پیغام می‌فرستد که «تدبیر این قضیه چیست؟»؛ و علاءالدین محمد به وی پیغام می‌دهد که او «اول اینجا می‌رسد. تا نخست قلاع و رباع من مستخلص نکند، به بغداد نتواند آمد». اگر او بتواند مرا «قهر و قمع کند»، بعد از آن تو دانی و او، وگرنه «خلیفه خاطر فارغ دارد که حق تعالی شرارت شر او از سر ما دفع کند».

(کاشانی، ۱۳۶۶: ۳-۲۲۲)

با این حال، برای نویسندگان مسلمان سخت است که از مناسبات دوستانه میان اسماعیلیان و خلافت عباسی سخن برانند؛ و آنان این موضوع را مسکوت می‌گذارند. جوینی، هنگامی که از دوران علاءالدین محمد سوم سخن می‌راند، به ارتباط او و خلافت عباسی کوچک‌ترین اشاره‌ای نمی‌کند. حتی نسوی نیز که حساسیت‌های جوینی را ندارد، این موضوع را در بوته‌ای از ابهام قرار می‌دهد و بدان نمی‌پردازد.

تردیدی نباید داشت که نزاریان نیز در چهارچوب همان سیاست مدارا و گفت‌وگو با عباسیان رفتار می‌کردند؛ به‌ویژه اینکه عباسیان نمی‌توانستند برای متصرفاتشان نیز خطری ایجاد کنند و دست خلافت عباسی از خراسان و عراق عجم کوتاه بود. دشمنی خوارزمشاهیان و خلافت عباسی نیز می‌توانست اسماعیلیان را به حفظ مناسبات دوستانه با عباسیان برانگیزد؛ چرا که این دشمنی می‌توانست تعدیل‌کننده زیاده‌خواهی‌های خوارزمشاهیان در روابط با اسماعیلیان باشد.

موضوع دیگر، مناسبات میان اسماعیلیان و مغولان، پیچیدگی‌های ویژه‌ای دارد. نخستین نکته‌ای که برخی پژوهشگران بدان اشاره کرده‌اند، دشمنی نزاریان با مغولان است. هاجسن بر این عقیده است که پس از کشته‌شدن سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، اسماعیلیان دشمنی خود با او را متوجه مغولان کردند (هاجسن، ۱۳۷۹: ۴۴۹؛ استرویوا، ۱۳۷۱: ۲۶۱). روشن است که نزاریان آغازگر دشمنی با مغولان نبودند؛ بلکه به‌طور طبیعی در معرض خطر جدیدی قرار

گرفته بودند و می‌کوشیدند سیاست مدارا و گفت‌وگوی خود را در مورد مغولان نیز به‌کاربندند. آنان در عین حال تلاش می‌کردند در مقابله با مغولان، متحدانی از میان اروپاییان و یا مسلمانان دست‌وپا کنند. (هاجسن، ۱۳۷۹: ۳۳۰)

از دیگر سو آنان می‌کوشیدند جانب مغولان را نیز رعایت کنند و به همین دلیل برای شرکت در مراسم جلوس گیوک‌خان در ۱۲۴۶/۶۴۴، نمایندگان فرستادند. از سوی علاءالدین، محتشمان سابق و لاحق قهستان شهاب‌الدین و شمس‌الدین، «هر یک با چندان حمل که لایق چنان حضرتی باشد»، شرکت کردند (جوینی، ۱۳۵۵ ه.ق.: ج ۱، ص ۲۰۵). با این حال، مغولان برآن نبودند که با اسماعیلیان روابط دوستانه برقرار کنند و دشمنی خود را با آنان پنهان نمی‌داشتند. براساس همین سیاست گیوک‌خان، «ایلچیان الموت را به اذلال و اهانت بازگردانیدند و جواب تذکره‌ای را که آورده بودند، فراخور آن به‌خشونت تمام جواب نوشتند». (همان، ص ۲۱۳)^۱

مغولان در همان بدو هجوم نیز، به‌رغم اظهار انقیاد جلال‌الدین حسن، به‌طور کامل اسماعیلیه را از حملات خود درامان نداشته بودند. سبتای در تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه به دامغان رسید. بزرگان اسماعیلی دامغان به گردکوه پناه بردند و «جماعتی رنود» که «به ایللی رضا ندادند»، شب‌هنگام با مغولان درگیر شدند و از هر دو جانب گروهی کشته شدند. مغولان از دامغان چشم پوشیدند و به‌سوی سمنان رهسپار شدند. (جوینی، ۱۳۵۵ ه.ق.: ج ۱، ص ۱۱۵)

گیوک‌خان قصد داشت برای نابودی خلافت عباسی و اسماعیلیان اقدام کند (شبانکاره‌ای، ۱۳۷۶: ۲۵۵). ابوالقاسم کاشانی از تلاش اسماعیلیان برای کشتن گیوک‌خان سخن می‌راند. به نوشته او، آنان «کنیزکی در غایت حسن و ملاحظت» را «به زهر پرورده» و به ترکستان به استقبال گیوک‌خان فرستادند. هنگامی که گیوک به ترکستان رسید، «دختر حاضر شد و چنگ بنواخت و سماعی بکرد که زهره را برو رشگ آمد». گیوک‌خان دختر را دید و «بر شمایل او فریفته شد. به‌شب با او خلوت کرد و در جای بمرد» (کاشانی، ۱۳۶۶: ۲۲۳).

۱. شبانکاره‌ای (۱۳۷۶: ۲۵۵) می‌نویسد که گیوک ایشان را سگ و ملحد و کذاب خواند و گفت از شما سگان بیزارم.

سخنان کاشانی درخور نقد است. از آنجا که فدائیان نزاری دشمنان خود را با زهر و تیر و کمان از دور نمی‌کشتند، و به قصد ارباب دشمن، او را با خنجر از پای در می‌آوردند، مسموم شدن گیوک به دست فدائیان را نمی‌توان پذیرفت. در دوران حکومت منگوقاآن، عزم مغولان برای قلع و قمع اسماعیلیان جدی‌تر شد و برخی از مسلمانان نیز در تحریک مغولان نقش مؤثری داشتند. جدای از موضع خلافت عباسی در برابر بازگشت علاءالدین به نزاری، برخی از مسلمانان سنی موضع دیگری داشتند و به سبب الحاد اسماعیلیان می‌کوشیدند مغولان را به هجوم به دژهای آنان برانگیزند. جوزجانی از فردی به‌نام قاضی شمس‌الدین سخن می‌راند که «امام صدیق و عالم باتحقیق» بود و چند بار از قزوین به جانب ختا رفته بود. در زمان حکومت منگوخان نیز به دربار مغولان رفت و از آنان استمداد کرد. او در دربار منگوخان، «حال شرّ ملاحظه و فساد ایشان در بلاد اسلام باز گفت»؛ و در حضور خان مغول «از راه صلابت مسلمانی و دین کلمات درشت گفت» و او را در حکومت عاجز و ضعیف دانست. خان غضبناک شد و پرسید که «قاضی در مملکت ما چه عجز مشاهده کرده است که از این جنس کلمات موحش بر زبان می‌راند؟»

قاضی شمس‌الدین گفت: عجز و رای این چه باشد که جماعتی ملاحظه قلعه‌ای چند را بنا ساخته‌اند و دین آن جماعت برخلاف دین ترسایی و خلاف دین مسلمانی و مغولی است و به مالی شما را غرور می‌دهند و منتظر آنکه اگر دولت شما اندک فتور پذیرد، آن جماعت از میان کوه‌ها و قلاع خروج کنند و باقی‌ماندگان اهل اسلام را براندازند و از مسلمانی نشانی نگذارند. (جوزجانی، ۱۳۶۳: ج ۲، ص ۱۸۲)

جدای از اینکه قاضی دین ترسایی و مغولی را بر مذهب اسماعیلی برتری می‌نهد و یا اینکه چقدر در میزان قدرت اسماعیلیان مبالغه می‌کند، مهم‌ترین نکته‌ای که در سخنان او جلب توجه می‌کند، این است که سخن از مالی گفته می‌شود که نزاریان مغولان را بدان فریفته می‌دارند. آیا نزاریان مبلغی را به‌عنوان خراج به مغولان می‌پرداخته‌اند؟ چنین سخنی در هیچ یک از منابع تاریخی دیده نمی‌شود.

در آغاز سال ۱۲۵۲/۶۵۰، منگوقاآن بلاد غربی را به برادر خود «هولاکو اغول که به ثبات و وقار و حزم و احتیاط و حمایت و حمیت معروف و مشهورست، سپرد». به‌عنوان جلودار لشکر، کیدبوقا باورچی در اواسط جمادی‌الاول همان سال حرکت کرد «تا از کار ملاحده ابتدا کند» (جوینی، ۱۳۵۵ ه.ق.: ج ۳، ص ۷۲). سرانجام کیدبوقا «بر عزم جهاد و اقلاع قلاع الحاد» به‌حرکت درآمد و برای یاری آن نیرو، «لشکرها که در آن حدود بودند، از ترک و تازیک مستعد گشتند». (همان، ص ۱۰۲)

کار از تون آغاز شد؛ چراکه «قصبه تون، هنوز از روی صورت زبون نشده و همچنان برسر ضلالت قدیم بود». جوینی می‌نویسد که چون به حدود زاوه و خواف رسیدند، «عارض عارضه‌ای سایه افکند» (همان). روشن است که حوادثی روی داده است که جوینی از آن به‌سرعت می‌گذرد. همان‌گونه که بویل به‌درستی احتمال می‌دهد، اشاره گذرای جوینی، به حملات غافلگیرانه فدائیان نزاری مربوط می‌شود؛ چرا که در غیر این صورت دلیلی برای پنهانکاری جوینی وجود نداشت. به‌طور طبیعی نمی‌توان پذیرفت که اسماعیلیان سازمان سنتی فدائیان خود را که در عملیات نظامی غیرمنظم، سازمانی بسیار کارآمد بود، برای انجام حملات پیشگیرانه به‌کار نگیرند. در همین دوران حکومت علاءالدین محمد، آنان به اقداماتی از این دست، دست برده بودند. جدای از کاردزدن اورخان که بدان اشاره رفت، آنان پیش‌تر در سال ۱۲۲۱/۶۱۸، بهرام‌شاه بن‌حرب را از پای درآورده بودند (تاریخ سیستان، ۱۳۸۲: ۴۴۹). و صاف نیز می‌گوید که در این زمان، «از ترس فدائیان الحاد تمامت ملوک اطراف منقص عیش بودند» (وصاف، ۱۳۲۹ ه.ق.: ۵۹۱). فرستادن ۹ فدایی نزد جلال‌الدین محمد خوارزمشاه و پیشنهاد ترور مخالفان خوارزمشاه بردست این فدائیان (نسوی، ۱۳۸۱: ۱۷۷) نیز نشانگر فعال‌بودن سازمان فدائیان نزاری و سیاست ترور در این زمان است.

کوکا ایلکای و کیدبوقا به‌سوی تون حرکت کردند. چون به آنجا رسیدند، با مقاومت نزاریان روبه‌رو شدند. اینان که جوینی از آنان با عنوان «رنود» نام می‌برد، هفت روز در برابر مغولان مقاومت کردند. پس از هفت روز، حصار

شهر گشوده شد و مغولان «بارۀ آن را با خاک یکسان کردند». تمامی مردان و زنان به صحرا رانده شدند؛ و همه نزاریانی که از ده سال پیش تر داشتند، مگر زنان جوان، کشته شدند و لشکر مغول «کامیاب و کامران» رهسپار طوس شد (جوینی، ۱۳۵۵ ه.ق. ج ۳، ص ۳ - ۱۰۲).

جوینی بعد از این ماجرا، از خیمه زدن در طوس و اقامت یک ماهه در خبوشان سخن می گوید و ادامه می دهد که «در اثنای آن»، رکن الدین خورشاه، برادر خود شهنشاه و کاردانان مملکت خود را به نزد مغولان فرستاد، «در اظهار ایللی و طواعیت و استظهار به متابعت و مشایعت بندگی حضرت» (همان، ص ۱۰۶). سخنان جوینی از نظر رعایت توالی تاریخی رویدادها اشکال دارد. او درحالی که رویدادهای مربوط به کیدبوقا نویان و حرکت وی به عنوان طلایه دار هلاکو در سال ۶۵۰ و ۶۵۱ را توضیح می دهد، ناگهان از سفیران رکن الدین خورشاه سخن می گوید. رشیدالدین فضل الله خود تشخیص می دهد که این رویداد باید به سالهای بعد مربوط باشد و شاید با استفاده از منبعی دیگر، این رویداد را به غرۀ جمادی الاول سال ۶۵۴ مربوط می داند (رشیدالدین فضل الله، ۱۳۸۱: ۱۵۰). و صاف تاریخ این ماجرا را اول ربیع الاول ۶۵۳ ذکر می کند (وصاف، ۱۳۲۹ ه.ق.: ۵۸۸).

مطلب رشیدالدین فضل الله همدانی، در ادامه این جریان، با روایت جوینی بسیار متفاوت است. جوینی اقدامات این لشکر جلودار را رها می کند و به سراغ هلاکو می رود؛ درحالی که در جامع التواریخ، مطالب دیگری وجود دارد که نشان می دهد منبع رشیدالدین تنها جوینی نیست. رشیدالدین فضل الله می نویسد کیدبوقا (یا کیبوقا) پس از تصرف برخی از ولایات قهستان، از آنجا با ۵۰۰۰ سوار و پیاده به پای گردکوه رسید. آنان در حوالی قلعه خندق حفر کردند و اطراف خندق دیواری استوار ساختند (رشیدالدین فضل الله، ۱۳۷۳: ج ۲، ص ۹۸۱). گردکوه در برابر مهاجمان مغول مقاومت کرد تا جایی که برخی از ساکنان دژ به بیماری وبا مبتلا شدند. به الموت خبر رسید در دژ وبا افتاده است و بیش تر مبارزان مرده اند و «نزدیک است که قلعه از دست برود». الموتیان، مبارزالدین علی توران و شجاع الدین حسن استرآبادی را با صدوده مرد «مجاهد سپاهی

نامدار» به گردکوه فرستادند؛ با هریک نیز دو من حنا و سه من نمک همراه کردند، «چه در قلعه نمک نمانده بود» (همان، ص ۹۸۲). رشیدالدین که خود در پزشکی دستی داشت، چگونگی دست‌یافتن نزاریان به این موضوع را که با خوردن حنا می‌توان وبا را معالجه کرد، توضیح می‌دهد؛ هرچند که توضیح او چندان قابل قبول به نظر نمی‌رسد. به هر روی، آن صدوده تن «چنان بر جماعت محاصران زدند و چنان بگذشتند که به هیچ‌یک المی نرسید و دژ گردکوه از سقوط رهایی یافت (همان).

کیدبوقا همچنین به پای قلعه مهرین رفت و آن را محاصره کرد؛ به‌شاهدز رفت و جمعی را بکشت. مرگتای با لشکری به ولایت طارم و رودبار رفت، خرابی‌ها کرد و از آنجا به پای منصوریه و آله‌نشین آمد. مغولان در این منطقه هجده روز کشتار کردند و صدمات شدیدی به نزاریان زدند. سایر عملیات جنگی مغولان را هلاکو انجام داد و این عملیات به سال‌های بعد از کشته‌شدن علاءالدین محمد مربوط می‌شود. نزاریان درحقیقت بی‌آنکه خود بخواهند، با مغولان رویاروی شده بودند. رکن‌الدین خورشاه برخلاف پدرش سودای ایستادگی در برابر مغولان را در سر نداشت؛ و از میان صدوپنج دژ اسماعیلی، تنها گردکوه بیش از ده سال در برابر مغولان مقاومت کرد (جوزجانی، ۱۳۶۳: ج ۲، ص ۱۸۶) و نشان داد که اگر اراده مقاومت در برابر مغولان وجود داشت، نزاریان می‌توانستند در قلاع دیگر نیز، به‌ویژه در الموت، چون گردکوه ایستادگی کنند.

۴. حاصل سخن

وضعیت سیاسی اسماعیلیان ایران در دوران مورد بحث، بسیار حساس و پیچیده بود: از سویی، آنان میدان را از نیروی سیاسی قدرتمندی چون حکومت خوارزمشاهی خالی می‌دیدند و می‌کوشیدند بر دامنه متصرفات خود بیفزایند؛ و از سوی دیگر، خطر مغولان پیش‌رویشان قرار داشت و باید چشم‌انتظار رویارویی با مغولان نیز می‌بودند. نزاریان در این دوران کوشیدند در حد ممکن، از طریق تکاپوهای دیپلماتیک با خوارزمشاهیان، خلافت عباسی و

مغولان گفت‌وگو کنند و با آنان رویاروی نشوند؛ و هنگامی که این تکاپوهای دیپلماتیک چاره‌گر نمی‌افتاد، آنان از نیروی فدائیان خود بهره می‌گرفتند و بدین وسیله دشمنان خود را از میان برمی‌داشتند. همچنین، به موازات همین تلاش‌های سیاسی، هر جا که می‌توانستند و موقعیت دشمن را ضعیف تشخیص می‌دادند، با توسل به زور، بر دامنه متصرفات خود می‌افزودند. درحقیقت، نزاریان هم از تضاد میان خوارزمشاهیان و خلافت عباسی و هم از ترسی که این دو قدرت از مغولان داشتند، بهره می‌بردند و مقاصد خود را برآورده می‌کردند.

اسماعیلیان ایران در این دوران، از نظر اقتصادی رشد کرده بودند و درحقیقت می‌توان آنان را، در کوتاه‌مدت، برنده اصلی هجوم مغولان به ایران دانست. آنان از آسیب مغول درامان ماندند و کوشیدند با بهره‌گیری از اوضاع اقتصادی و سیاسی آشفته، بر توان خود بیفزایند. برقراری صلح با خوارزمشاهیان و خلافت عباسی، این فایده را هم برای نزاریان دربر داشت که آنان می‌توانستند بازرگانی کاروانی خود را در پناه امنیتی که از این طریق به‌وجود می‌آمد، گسترش دهند.

قدرت سیاسی و اقتصادی اسماعیلیان می‌توانست در مقابله با مغولان به‌کار آید. با این حال، حکومت‌های سنی از نظر فرقه‌ای با نزاریان مشکل داشتند و حتی گفت‌وگوهای آنان با «ملاحده»، از سر ضعف و ناچاری بود. نزاریان و خوارزمشاهیان در دورانی بسیار حساس، یکدیگر را تحلیل بردند و از نیروی هم‌کاستند.

گذشت زمان نشان داد که در درازمدت اسماعیلیان نتوانستند از این فرصت تاریخی استفاده کنند و آمادگی مقابله با خطر هجوم مغولان را در خود به‌وجود آورند؛ هنگامی که مغولان هجوم به دژهای نزاری را آغاز کردند، آنان نتوانستند در برابر مغولان ایستادگی کنند. مسلماً اختلافات و درگیری‌های درونی نزاریان، از اصلی‌ترین علل فروپاشی و سقوط سریع و دور از انتظار آنان بود؛ ولی غفلت سیاسی آنان در این دوران فترت هجوم مغول و نوع مناسبات توسعه‌طلبانه آنان با قدرت‌های هم‌زمان نیز در این امر بسیار مؤثر بود.

کتابنامه

- ابن اثیر، عزالدین علی. ۱۳۵۵. *تاریخ کامل*. ترجمه ابوالقاسم حالت. تهران: علمی.
- استرویوا، ل.و. ۱۹۶۴ م. «بازپسین خوارزمشاه و اسماعیلیان الموت»، ترجمه کریم کشاورز، راهنمای کتاب، ج ۶، ش ۱۲، ص ۸۸۳-۸۶۳.
- _____ ۱۳۷۱. *تاریخ اسماعیلیان در ایران در سده‌های ۵-۷ هجری/۱۳-۱۱ میلادی*. ترجمه دکتر پروین منزوی. تهران: نشر اشاره.
- بویل، جی.آ. ۱۳۷۹. «تاریخ دودمانی و سیاسی ایلخانان»، *تاریخ ایران کمبریج*، ج ۵، گردآورنده: جی. آ. بویل، مترجم: حسن انوشه. تهران: امیرکبیر.
- تاریخ سیستان*. ۱۳۸۲. به کوشش ملک‌الشعراى بهار. تهران: دنیای کتاب.
- جوزجانی، منہاج سراج. ۱۳۶۳. *طبقات ناصری یا تاریخ ایران و اسلام*. به کوشش عبدالحی حبیبی. تهران: دنیای کتاب.
- جوینی، علاءالدین عظاملک‌بن بهاء‌الدین محمد. ۱۳۵۵ ه.ق. *تاریخ جهانگشای*. به کوشش محمد قزوینی. لیدن.
- دفتری، فرهاد. ۱۳۷۶. *تاریخ و عقاید اسماعیلیه*. ترجمه فریدون بدره‌ای. چ ۲. تهران.
- رشیدالدین فضل‌الله همدانی. ۱۳۸۱. *جامع‌التواریخ*، قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و داعیان و رفیقان. به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و محمدتقی مدرس‌سی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- _____ ۱۳۷۳. *جامع‌التواریخ*. به کوشش محمد روشن و مصطفی موسوی. تهران: نشر البرز.
- روشن ضمیر، مهدی. ۱۳۵۷. *تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری*. تهران: دانشگاه شهید بهشتی.
- شبانکاره‌ای، محمدبن علی بن محمد. ۱۳۷۶. *مجمع‌الانساب*. به کوشش میرهاشم محدث. تهران: امیرکبیر.
- طوسی، نصیرالدین. ۱۳۶۳. *تصوّرات یا روضه‌التسلیم*. به کوشش ولادیمیر ایوانف. تهران: نشر جامی.
- فاروق فرقانی، محمد. ۱۳۸۱. *تاریخ اسماعیلیان قهستان*. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- کاشانی، جلال‌الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد. ۱۳۶۶. *زبده‌التواریخ*، بخش فاطمیان و نزاریان. به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه. چ ۲. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

- مجدی، محمدبن ابیطالب. بی تا. *زینة المجالس*. تهران.
- مستوفی قزوینی، حمدالله. ۱۳۳۹. *تاریخ گزیده*. به کوشش عبدالحسین نوایی. تهران: امیرکبیر.
- نسوی، شهاب‌الدین محمدخرندزی زیدری. ۱۳۶۵. *سیرت جلال‌الدین مینکبرنی*. به کوشش مجتبی مینوی. چ ۲. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- _____ . ۱۳۶۶. *سیره جلال‌الدین یا تاریخ جلالی*. ترجمه محمدعلی ناصح. به کوشش خلیل خطیب‌رهبر. چ ۲. تهران: انتشارات سعدی.
- _____ . ۱۳۸۱. *نقشه‌المصدر*. به کوشش دکتر امیرحسین یزدگردی. تهران: توس.
- وصّاف، شهاب‌الدین عبدالله بن عزالدین فضل‌الله شیرازی. ۱۳۲۹ هـ. ق. *تاریخ وصّاف*. بمبئی.
- هاجسن، مارشال. گ. س. ۱۳۷۹. «دولت اسماعیلی»، *تاریخ ایران کمبریج*، ج ۵، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر.
- _____ . ۱۳۶۹. *فرقه اسماعیلیه*. ترجمه فریدون بدره‌ای. تهران: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی.